

فلسفه، زیربنای نظریه ادبی

دکتر حسن اکبری بیرق

عضو هیات علمی دانشگاه سمنان

چکیده

آنگاه که افلاطون، سرحلقه فیلسوفان بزرگ یونان باستان، در فقرات مختلف کتاب جمهور سخن از شعر و ادب گفت و نگاهی درجه دوم به هنر افکند، تعامل ادبیات و فلسفه به نحوی جدی و روشمند آغاز شد. تاریخ دو هزار و پانصد ساله گذشته نیز حاکی از استمرار این داد و ستد بوده است. چراکه ادبیات و هنر، نه در مقام خلق و آفرینش بلکه در مقام نقد و نظر، محتاج مبانی تئوریک و بنیان‌های نظری بود. حتی جریان‌های ادبی، بویژه در سیصد سال اخیر، در اروپا و سرزمین‌های همجوار، بشدت متأثر از نحله‌ها و مکاتب فلسفی بوده است. نویسنده در این مقاله می‌کوشد که نخست، ربط منطقی ادبیات را با فلسفه، هم از بعد معرفت‌شناختی و هم از جهت روش‌شناختی بر رسد سپس دین فلسفه را بر گردن ادبیات به عنوان پشتوانه نظریه‌های ادبی به شیوه‌ای تاریخی نمایان و ساز و کار این تعامل را نمایان کند.

کلیدواژه‌ها: فلسفه، ادبیات، نظریه ادبی، فلسفه ادبیات

جستار گشایی

یکی از مسایل مورد علاقه و توجه فیلسوفان، هنر و ادبیات بوده است. از نخستین فلاسفه یونان گرفته تا متفکران پست مدرن جدید، همه و همه به این موضوع اندیشیده اند و سخن گفته. بخش مهمی از کتاب جمهور افلاطون به مقوله هنر و شعر و زیبایی اختصاص یافته و در قرون بعدی همواره از سوی نظریه پردازان و خالقان آثار ادبی، مورد مراجعه، شرح و نقد و تطبیق قرار گرفته است. اصولاً یونانیان نخستین، بین علم و فلسفه فرق نمی گذاشتند. مسائل مربوط به آفرینش عالم از ماده، چیستی خورشید و ستارگان، خواص اعداد و اشکال و... از دید آنان مسائلی فلسفی بشمار می آمد و از مسائل مابعدالطبیعی محض، جدا نبود. در آن روزگار دانشمند، همان فیلسوف، و فیلسوف همان دانشمند بود. ارسطوی فیلسوف، بنیانگذار علم زیست شناسی نیز بود. ریاضیات محض در مدارس فلسفی کسانی چون فیثاغورس و افلاطون پیشرفت کرد. از این رو فلسفه در آن روزگار با کل فرهنگ انسانی، عملاً مترادف بود. در نتیجه فلسفه همان تنه اصلی بود که همه شاخه‌های دانش را رویاند. بعدها، آنگاه که مجموعه دانش از نقطه‌ای که یک تن می توانست بر همه آن احاطه داشته باشد فراگذشت، تخصصی شدن، آغاز شد و دانش ها یک به یک از فلسفه جدا شدند؛ اما شاخه های علمی فرهنگی تر، پیوستگی خود را با فلسفه ادامه دادند. برای نمونه در سده نوزدهم، محتوای اصلی فلسفه با محتوای اصلی ادبیات و شعر یکی بود. این محتوا در فلسفه به هیأت ایدئالیسم درآمد و در شعر به قالب رمانتیسیسم. در آغاز سده نوزدهم طغیان بزرگ شعر رمانتیک که با نام کسانی چون وردزورث، بایرن، شلی و کیتس همراه است در ادبیات روی داد. درست در همان زمان، عصر بزرگ ایدئالیسم فلسفی در آلمان سپیده زد و این ایدئالیسم در نظام هگل به اوج خود رسید. بطور کلی ایدئالیسم هگلی همان نگرش انسانی به جهان را بیان داشت که شاعران رمانتیک ابراز داشتند. کوتاه سخن آن که فلسفه با هرچه بوی فرهنگ بدهد و از جمله ادبیات و چیزی که امروزه « علوم انسانی » اش می خوانیم در ارتباط پیوسته بوده است. فلسفه یک عصر از یک سو و ادبیات و هنر همان عصر از سوی دیگر، معمولاً نگرش اصلی همان عصر را به جهان به صورتهای مختلف بیان می کنند و از این روست که محتوای آنها یکی است. بنابراین فلسفه عضوی از اندام فرهنگی انسانی، و یکی از جنبه‌های طبیعی روحیه انسان است، نه چیزی بکلی بریده و جدا افتاده از سایر شاخه‌های دانش. فکر اصلی هر عصری،

خود را فقط در فلسفه نشان نمی‌دهد، بلکه باید گفت در نابترین شکلش خود را در فلسفه بیان می‌کند. چرا که در ادبیات و در هنر، گرایشهای هر عصری را به تفصیل، آمیخته به اقسام فرعیات و جزئیات و درهم و آشفته می‌یابیم، ولی آنها را به صورت متبلور و پیراسته شده به اصول اساسیش در فلسفه می‌بینیم. نیازی به گفتن ندارد که فلسفه شاه کلید فرهنگ انسانی است؛ و نهایتاً بدون فلسفه درک کامل تلاشهای عظیم روح انسان، به عبارت دیگر، درک کامل خود زندگی ممکن نیست.

همان گونه که گفتیم این تعامل و داد و ستد بین فلسفه و ادبیات البته در مباحث تئوریک نمانده بلکه انواع و انحاء دیگری نیز یافته است. به دیگر سخن فیلسوفان وارد مقولات دیگر ادبیات از جمله آفرینش آثار ادبی گشته‌اند. گرچه در ازمنه قدیم نوشته‌های فیلسوفان، خود، به مثابه اثری ادبی تلقی می‌شد اما در اعصار جدیدتر برخی از فلاسفه به خلق گونه‌هایی ادبی صرف اهتمام ورزیدند و در قرن گذشته، حتی موفق به دریافت جایزه نوبل در ادبیات شدند. برتراند راسل و ژان پل سارتر از آن جمله‌اند. مقصود آن که ارتباط بین فلسفه و ادبیات بسیار وثیق‌تر از آنی است که در نگاه اول به چشم می‌آید.

در این جستار بر آنیم که ساز و کار و مکانیسم این ارتباط را به نحوی منطقی نشان دهیم؛ بدین منظور لاجرم باید تعریفی مجمل از مفاهیم کلیدی مطروح به دست دهیم.

۱- ادبیات چیست؟

کلمه ادبیات، و معادل‌های آن در زبان‌های دیگر، بلافاصله نام‌ها و آثاری از این دست، به ذهن متبادر می‌کند: فردوسی (۴۰۹-۳۲۹ ه.ق)، شکسپیر، سعدی (۶۹۱-۶۰۵ ه.ق)، دانتی، هدایت (۱۳۳۰-۱۲۸۱ ه.ش)، همینگوی، سارتر آل احمد (۱۳۴۸-۱۳۰۲ ه.ش)، بُحتری (۲۸۴-۲۰۶ ه.ق) و شاهنامه،

هملت، گلستان، بوف کور، پیرمرد و دریا، تهوع، مدیر مدرسه، دیوان حماسه. متفاهم جمعی آدمیان بر ادبی بودن این آثار و ادیب بودن این افراد صحنه نهاده است؛ اما این تأیید، پرتوی بر مسأله چیستی ادبیات نمی‌افکند مگر آنگاه که رشته‌ای نامرئی که این اسامی را در یک سلک قرار می‌دهد کشف کنیم. چرا، هم میلان کوندرا را ادیب می‌دانیم و هم حافظ را؟ چرا اشعار والت ویتمن همانقدر ادبیات است که نثر منشیانه کليلة و دمنه؟ پاسخ به این پرسش، هرچه باشد، تلاشی است در راستای تعریف ادبیات؛ عرصه‌ای که معرکه آراء بسیاری است که گاه متباین می‌نماید. در این مقال، مجال آن نیست که به ذکر و نقد تعاریف مختلف از ادبیات بپردازیم، و بلکه ضرورتی هم ندارد، اما برای جلوگیری از افتادن در دام اشتراک لفظ که به تعبیر پیر بلخ، «دائم رهن است» (مولانا، ۶/۶۵۴)، ناگزیریم تعریفی پیش نهیم و بر اساس آن بحث را پیش بریم.

اصطلاح «ادبیات» در زبان فارسی، که اشتقاقی است خلاف قیاس و نادرست، از واژه دیرین «ادب» در زبان عربی، تقریباً معادل است با Literature در زبان انگلیسی و Belles-lettres در زبان فرانسوی. بگذریم از ظرافت‌هایی که در تفاوت معنایی این اصطلاحات در زبان‌ها و فرهنگ‌های مختلف وجود دارد؛ از جمله این که فرانسویان به هرچه در دایره فرهنگ می‌گنجد، مثل موسیقی و نمایش و سینما و رقص و شعر و داستان و ...، Literatur اطلاق می‌کنند. اما معنای مراد ما از ادب و ادبیات در این مقام، مفهوم خاص آن است که نمونه‌هایش را ذکر کردیم؛ شعر و نثر فاخر. این نکته را نباید از نظر دور داشت که ادبیات هرچه هست، مایه و ماده اصلیش زبان است و می‌دانیم که زبان نیز تعریف خاص خود را دارد و سامانه‌ای است برای ارتباط آدمیان با یکدیگر به دو گونه ملفوظ و مکتوب با کارکردهایی گوناگون (عاطفی، ترغیبی، کلامی، ارجاعی، فرازبانی و ادبی و ...). اما فصل ممیز آن با دیگر گونه‌ها و کاربردهای معمول زبان، همانا در ترفندهای به کارگیری آن است؛ از این روست که در تعریف ادبیات گفته‌اند: «ادبیات نوعی استفاده

خاص از واژه‌ها یا نشانه‌های دیگر است. طریقه استفاده‌ای که همیشه و همه جا در فرهنگ بشر به شکل‌های زنده خواهد بود... ادبیات از استعداد و ظرفیت واژه‌ها استفاده می‌کند تا حتی در غیاب آنچه بدان اشاره دارد، بدون اثبات تحقق و موجودیت آن به مثابه یک پدیده، همچنان معنا داشته باشد» (میلز، ۱۳۸۴، صص ۲۱ و ۲۲).

در واقع همین ترفندهاست که زبان را ادبی کرده، به آن تشخص و تمایز می‌بخشد. بنابراین منظور ما از «ادبیات» در این جستار، «عبارت است از مجموعه آثار مکتوبی که بلندترین و بهترین افکار و خیال‌ها را در عالی‌ترین و بهترین صورت‌ها تعبیر کرده باشد» (زرین کوب، ۱۳۶۹، ص ۶). پر واضح است که دو عنصر *محتوا* و *شکل* با تعبیر «بلندترین افکار» و «بهترین صورت‌ها»، در این تعریف، مد نظر است که در ادامه بحث به کارمان خواهد آمد.

۲- فلسفه چیست؟

کمتر پرسشی می‌توان یافت که تا بدین حد روشن اما مبهم باشد. روشن است از آن رو که هرکسی می‌داند که فلسفه پاسخی است به پرسش‌های بنیادین انسان و جستجویی است برای یافتن حقیقت؛ مبهم است چرا که این لفظ به کثیری از دستگاه‌های فلسفی اطلاق می‌شود که کمتر شباهتی به یکدیگر دارند. تنها می‌توان گفت که به تعداد فیلسوفان، فلسفه داریم. کافی است تعریف چهار فیلسوف متعلق به دو فرهنگ متفاوت را از فلسفه مقایسه کنیم تا به عمق این شکاف پی ببریم؛ تلقی شیخ‌الرئیس از فلسفه که از آن به علم الهی تعبیر می‌کند چنین است: «... و موضوع العلم الالهی هو الوجود من حیث هو موجود...» (ابن سینا، ۱۹۶۰، ص ۱۰). ملاصدرا نیز فلسفه را این‌گونه تعریف می‌کند: «...استکمال النفس الانسانیة بمعرفة حقائق الموجودات...» (صدرالمتالهین، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۱۲۰). در «جمهور» نیز چیزی شبیه به این می‌یابیم که: «

فلاسفه کسانی هستند که وجود ابدی و لایتغیر را درک می‌نمایند» (افلاطون، ۱۳۷۴، ص ۳۳۵). یاسپرس نیز معتقد است: «فلسفه، شیوه تفکر است. شیوه‌ای همچون تقریر جامع که به ذات آدمی راه می‌برد. این گفتارها بر آنند که در این شیوه تفکر حرکت کنند؛ به هرچه واقعیت‌دار است روی آورند و بر آن اساس سر نخ‌های را که به سرچشمه چیزها روان است بیابند و یا واقعیت‌ها را از این خاستگاه روشن سازد. از این رو جهشی است به این طرز تفکر با کیفیت دیگر» (یاسپرس، ۱۳۷۷، ص ۱۳). دیگر این که مفهوم و محتوای فلسفه بیش از سایر علوم در طول تاریخ دستخوش تغییر و تحول شده است؛ همان گونه که می‌دانیم زمانی تمامی معارف بشری ذیل نام «فلسفه» می‌گنجید و رفته رفته این لفظ، معنای خاص تری پیدا کرد. به هر حال، فلسفه هر تعریفی داشته باشد ما را به یاد نام‌هایی چون سقراط و ارسطو و دکارت و اسپینوزا و کانت و هگل و هایدگر و پوپر و آثار ایشان می‌اندازد. به عبارت دیگر یک توافق بین‌الذهانی درباره مصادیق سخن و فعالیت فلسفی وجود دارد.

۳- ساز و کار رابطه فلسفه و ادبیات

بنا بر تعریفی که از فلسفه به دست دادیم روشن است که هر مقوله عینی و ذهنی در عالم می‌تواند موضوع این شاخه از معرفت بشری قرار گیرد. از همین روست که فلسفه نه تنها به موضوعات متنوعی می‌پردازد بلکه گاه نفس شناخت و معرفت را اُبژه خود قرار می‌دهد و حتی پا را ازین فراتر گذاشته، نظام‌های علمی گوناگون را همچون موضوعی فلسفی تلقی می‌نماید.

سر پیدایش فلسفه‌های مضاف هم همین است. فلسفه علوم اجتماعی، فلسفه تاریخ، فلسفه علوم تجربی و... از همین مقوله است. به دیگر سخن یک شاخه مشخص از معارف بشری که امروزه آن را علم می‌نامیم، با روشی ویژه به موضوع محدودی پرداخته و غایت خاصی را دنبال می‌کند. مثلاً دانش شیمی به روشی

تجربی و برای شناختن خواص عناصر و استفاده از آنها در صنعت و پزشکی و دیگر علوم و فنون، مواد آلی و معدنی را موضوع مطالعه خود قرار داده است؛ اما یک شیمیدان از آنجا که شیمیدان است نمی تواند خود دانش شیمی را نیز مورد مطالعه قرار داده، درباره چستی علم شیمی و ماهیت و نقش و عملکرد آن و رابطه اش با سایر علوم اظهار نظر نماید. این فعالیت در حوزه مطالعات فلسفی و وظیفه یک فیلسوف علم است. به تعبیری فنی تر، مبادی و مبانی علوم، نه در خود آن علم بلکه در دانشی کلی تر به نام فلسفه و معرفت شناسی و متدولوژی قابل بحث است. به نظر می رسد که رابطه ادبیات با نظریه ادبی نیز از این سنخ ارتباط می باشد. بدین معنا که نظریه ادبی، نگاه درجه دوم و معرفت شناسانه است به ادبیات که از عهده خود ادیب بر نمی آید بلکه باید یک فیلسوف و نظریه پرداز به این مهم همت گمارد.

اما یک سوال به قوت خود باقی است و آن این که اصولاً آیا ادبیات یک نوع علم و معرفت است تا بتوان از فیلسوف انتظار داشت که برای آن نظریه پردازی کند و فلسفه ای بنا نهد؟ آیا فلسفه ادبیات همان جایگاه معرفت شناختی را دارد که فلسفه علم؟

۴) آیا ادبیات علم است؟

علم در فرهنگ ما دارای معانی مختلفی است. گاه به مفهوم مطلق دانایی است در برابر جهل؛ گاه به معنی معرفت (Knowledge) به نحو کلی است و بعضاً نیز در معنای خاص علوم تجربی (Science) (نک، سروش، ۱۳۶۸، ص ۱۱-۱۲). در این که ادبیات و فلسفه هیچکدام در زمره علوم تجربی نیستند، سخنی نیست چراکه روش علوم تجربی، همچنان که از نامش پیداست، تجربه و مشاهده است و مملو از گزاره های ابطال پذیر. همچنین روشن است که فلسفه به هر حال، فعالیتی فکری است برای شناخت عالم؛ آن هم نه از راه مشاهده و آزمایش بلکه از طریق تعقل و استدلال عقلی؛ چه فلسفه هایی که هستی شناسانه هستند همچون

فلسفه افلاطون، ارسطو، هگل و... و چه فلسفه‌های نقدی که به حدود فاهمه آدمی می‌پردازند مانند فلسفه دکارت، کانت، ویتگنشتاین و همانندانشان.

اما ادبیات به کدام معنا «علم» است؟ آیا ادبیات نیز روشی است برای شناخت حقایق هستی و همانند فلسفه و علوم تجربی، موضوعی و روشی و غایتی دارد؟ در سطور فوق باجمال دیدیم که آنچه فلسفه را به عنوان نوعی معرفت، از علوم تجربی به عنوان نوع دیگری از معرفت جدا می‌کند، «روش» (Method) است؛ آیا وجه تمایز ادبیات از فلسفه نیز «روش» آنهاست یا موضوعشان؟ برای پاسخ به این سؤال باید ابتدا دو مقام برای ادبیات قائل شویم: ادبیات در مقام خلق (Creation)؛ ادبیات در مقام نقد (Critique). توضیح آن که شاعر و داستان‌نویسی که اثری منظوم یا منثور خلق می‌کند تقریباً به یک میزان با منتقد و نظریه‌پردازی که درباره آن اثر، مطلب می‌نویسد، ادیب و اهل ادب به شمار می‌آید. چه بسا شهرت منتقدان ادبی در بین عامه و حتی اهل نظر، از آفرینندگان آثار ادبی کمتر نباشد. اما پر واضح است که سنخ کار یک نظریه‌پرداز ادبی با آن که، اثر ادبی خلق می‌کند تفاوت بسیاری دارد. هم روش کار شاعر و داستان‌سرا و نمایشنامه‌نویس با منتقد ادبی فرق دارد و هم موضوع و هم غایتش. بنابراین وقتی درباره علمانیت ادبیات داوری می‌کنیم باید در نظر داشته باشیم که به معنایی که فلسفه، علم است، ادبیات در مقام «خلق»، علم نیست؛ چراکه نه روشی مضبوط برای آفرینش ادبی وجود دارد و نه می‌توان برای آن تحدید موضوع و غرض کرد. «ریگ ودا» همانقدر ادبیات است که «مکبث»؛ «گاتاها» را نیز براحتی می‌توان در کنار «غزلیات شهریار»، اثر ادبی به شمار آورد؛ در حالی که نه بیان مشابهی دارند و نه موضوع جزئی همسان. ادبیات در این مقام، در ردیف مقولات زیبایی شناسیک و هنری قرار می‌گیرد. بنابراین نمی‌توان وحدت روشی بین ادبیات و فلسفه قائل شد. فیلسوف، روشن و اندیشیده سخن می‌گوید و تلاش می‌کند کلامش عاری از مجاز

و لفظ‌پردازی و ابهام باشد اما ادیب در مقام خلق، کمتر با حقایق عینی سر و کار دارد و سخنش پر است از پیرایه و مجاز و استعاره. ادبیات در مقام آفرینش سرشار از شگرد و تردستی و جادو و رازپردازی و حیرت-افزایی است؛ جملات در ادبیات سرشارند از معانی التزامی و تلمیح و ایهام؛ در حالی که در فلسفه، جمله‌ها در هر زمان فقط یک چیز می‌گویند. نویسندگی ادبی هنر است؛ ممکن است ساده باشد یا آراسته و خیره‌کننده؛ اما بشدت شخصی و تفریدیافته. در مقابل، نویسندگی فلسفی مستلزم حذف صدای شخصی است. هدف فلسفه روشن کردن و هدف ادبیات خلاق، اغلب رازپردازی و حیرت‌افزایی است. در فلسفه، کمال صورت یا فرم، ارزش فی‌نفسه ندارد اما در آفرینش ادبی، غالباً چگونه گفتن مهم‌تر از چه گفتن است.

اما حکایت «ادبیات در مقام نقد» به گونه‌ای دیگر است. در این مقام، ادیب همچون یک دانشمند عمل می‌کند. فعالیتش مبتنی بر نظریه، و روشمند است؛ ساختاری منسجم و خالی از حشو و زواید دارد و در بیشتر موارد، مخاطب خود را از بین خواص بر می‌گزیند. ادبیات در مقام نقد، خود نیز قابل نقد است و مدعایش قابل جرح و تعدیل و بررسی و تحلیل؛ در صورتی که کسی نمی‌تواند بر ادیب، در مقام خلق خرده بگیرد که چرا، نه کرسی فلک را زیر پای اندیشه می‌گذارد تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند!

۵) فلسفه به مثابه ابزار یا زیر بنای ادبیات

همانگونه که گفتیم، فلسفه‌های مضاف، معمولاً نگاه درجه دومی هستند به شاخه‌های مختلف دانش بشر.

به ادبیات نیز می‌توان نگاهی درجه دوم افکند. بدین معنا که چستی و چرایی آن را به کمک ابزارهای فلسفی و معرفت‌شناختی تبیین نمود. آشناترین مسأله در این باره، پرسش مشهور «ادبیات چیست؟» می‌باشد؛ این پرسش، خود، مسأله‌ای است فلسفی و خارج از قلمرو ادبیات به معنای اخص و در مقام خلق. به تعبیر دیگر این سؤال، سرآغاز علمی است به نام «فلسفه ادبیات».

مهم‌ترین ویژگی فلسفه ادبیات رویکرد تحلیلی در این فلسفه است؛ از نظر فیلسوفان ادبیات، کار فیلسوف این است که به مثابه فیلسوف به ادبیات نگاه کند و مفاهیم آن را تحلیل و مرزهای آن را از حوزه‌های دیگر جدا کند؛ به عبارتی به ادبیات به‌عنوان یک عرصه مستقل بنگرد.

مهمترین مفاهیمی که در فلسفه ادبیات بررسی می‌شوند، ادراک هنری در برابر فهم معنا، ادراک هنری در برابر تجربه لذت خواننده و بررسی کیفیت داستانی و تخیلی ادبیات است. نکته قابل ذکر آن است که فلسفه ادبیات در کنار دیگر فلسفه‌های مضاف، موقعیت پیچیده‌تری دارد و علت این پیچیدگی به سبب خصلت ذاتی پیچیده ادبیات است و دیگر آن که بیشتر فیلسوفان، فلسفه ادبیات را زیر شاخه فلسفه هنر قرار می‌دهند و از سوی دیگر، تشخیص تفاوت نظریه و دیدگاه‌های ادبیات با فلسفه ادبیات کار مشکلی است، چراکه با رشد نظریه‌پردازی‌های ادبی، ادبیات و فلسفه ادبیات افول کرد و این نظریه‌ها دیگر اجازه ندادند ادبیات به مثابه یک امر مستقل رشد کند.

بنا بر این مقدمات می توان گفت که لازمه ظهور و بروز نظریه ای منسجم در باره ادبیات، وجود مبانی فلسفی منسجم مبتنی بر سنت های فکری در یک جامعه است. به تعبیر دیگر اگر در فضای گفتمانی یک جامعه سنت های فلسفی وجو داشته باشد می توان بر اساس آن سنت ها نگاهی معرفت شناسانه به ادبیات افکند. اما اگر جامعه ای فاقد فلسفه ای باشد که کارآمد و مبتنی بر تاریخ اندیشه خود آن قوم باشد دیگر انتظار تولید نظریه در حوزه ادبیات عبث و بیهوده خواهد بود.

به نحوی منطقی نشان دادیم که نظریه ادبیات، در واقع همان فلسفه ادبیات است همچون فلسفه علم و فلسفه دین و غیره. همانگونه که علم شناسی بدون فلسفه بی معنی است، نظریه ادبی نیز بدون فلسفه فاقد هر گونه مفهومی محصل می باشد. حال اگر می بینیم که در سنت ادبی ما ایرانیان نقد ادبی جایگاه درخوری ندارد و یا به زعم برخی صاحب نظران اصولاً تاریخ ما بی بهره از هرگونه پیشینه نقادی و نظریه پردازی است باید ریشه مساله را در نبود سنت های فلسفی کارآمد جست.

فلسفه در ایران پس از اسلام همواره ملغمه ای بوده است از اندیشه های یونانیان باستان و تفکرات دینی و کلامی و بیشتر به امور انتزاعی و ذهنی پرداخته است تا مسایل انضمامی و عینی بدین لحاظ فیلسوفان هرگز مجالی برای فلسفیدن در حوزه مسایل اجتماعی از جمله سیاست، اخلاق و ادبیات نیافته اند.

البته این رشته سر دراز دارد و موضوع پژوهشی مستقل و ژرف است.

منابع

۱- آشوری، داریوش، *پژواک معنایی سبک در کار نیچه*، جنگ زمان، فصل نامه ادبیات، فرهنگ و هنر، شماره ۳،

پاییز ۱۳۸۸

۲- آقاگل زاده، فردوس، تحلیل گفتمان انتقادی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۵

- ۳- ابن سینا، *الشفاء*، قاهره، ۱۹۶۰م
- ۴- احمدی، بابک، *سارتر که می نوشت*، تهران، مرکز، ۱۳۸۳
- ۵- ارسطو، *بوطیقا*، ترجمه هلن اولیایی نیا، اصفهان، نشر فردا، ۱۳۸۶
- ۶- اسکیلایس، *درآمدی بر فلسفه و ادبیات*، ترجمه مرتضی نادری دره شوری، تهران، اختران، اول، ۱۳۸۷
- ۷- افلاطون، *جمهور*، ترجمه فواد روحانی، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۷۴
- ۸- برت، ادوین آرتور، *مبادی مابعدالطبیعی علوم نوین*، ترجمه عبدالکریم سروش، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۶۹
- ۹- حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد، *دیوان*، تصحیح قزوینی، غنی، تهران، اساطیر، ۱۳۶۷
- ۱۰- خرمشاهی، بهاء الدین، *حافظنامه*، تهران، علمی فرهنگی و سروش، ۱۳۷۲
- ۱۱- دستغیب، عبدالعلی، *ادبیات و فلسفه*، کیهان فرهنگی، شماره ۲۱۷، آبان ۱۳۸۳
- ۱۲- زرین کوب، عبدالحسین، *نقد ادبی*، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹
- ۱۳- _____، ارسطو و فن شعر، تهران، امیر کبیر، ۱۳۸۵
- ۱۴- سجودی، فرزانه، *ساختگرایی و پساساختگرایی و مطالعات ادبی*، حوزه هنری، اول، ۱۳۸۰
- ۱۵- سروش، عبدالکریم، *قبض و بسط تئوریک شریعت*، تهران، صراط، ۱۳۷۳
- ۱۶- _____، *علم چیست، فلسفه چیست؟*، تهران، صراط، شانزدهم، ۱۳۸۶
- ۱۷- شمیسا، سیروس، *شاهدبازی در ادبیات فارسی*، تهران، فردوس، ۱۳۸۱
- ۱۸- صدرالمتهین شیرازی، *الاسفار الاربعه*، با شرح فارسی حسن حسن زاده آملی، قم، بوستان کتاب، ۱۳۸۷
- ۱۹- صفا، ذبیح الله، *تاریخ ادبیات در ایران*، تهران، فردوسی، ۱۳۷۱
- ۲۰- کالوینو، ایتالو، *چرا باید کلاسیک ها را خواند؟*، ترجمه آزیتا همپاریان، تهران، کاروان، سوم، ۱۳۸۶
- ۲۱- کوستلر، آرتور، *خوابگردها*، ترجمه منوچهر روحانی، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۷۱

- ۲۲- کوندرا، میلان، *رمان، حافظه و فراموشی*، ترجمه خجسته کیهان، نشر علم، اول، ۱۳۸۵
- ۲۳- مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، *مثنوی*، به کوشش محمد استعلامی، تهران، زوار، ۱۳۷۵
- ۲۴- میلر، جوزف هیلیس، *در باب ادبیات*، ترجمه سهیل سُمی، تهران، ققنوس، ۱۳۸۴
- ۲۵- نظامی عروضی سمرقندی، *چهار مقاله*، تصحیح محمد قزوینی، به اهتمام محمد معین، تهران، صدای معاصر، ۱۳۷۹
- ۲۶- نیچه، فردریش ویلهلم، *تبارشناسی اخلاق*، ترجمه داریوش آشوری، تهران، نشر آگه، ۱۳۷۷
- ۲۷- ویتگنشتاین، لودویک، *رساله منطقی، فلسفی*، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۵
- ۲۸- یاسپرس، کارل، *عالم در آئینه تفکر فلسفی*، ترجمه محمود عبادیان، تهران، پرسش، ۱۳۷۷
- ۲۹- یثربی، سید یحیی، *مقدمه‌ای بر فهم و کاربرد درست مفاهیم و اصطلاحات فلسفی در ادبیات فارسی*، تبریز، جهاد دانشگاهی، ۱۳۷۰